

(جَلِيل) کجھل (کجھل) ابرو خراز گیه بندہ برہ
 زمین را بہاران و وام جھیل فاطمہ
 جنت جھیل - صحابہ بودہ
 (جَلَّ الْفَرَسُ) جل پر شانیست
 راہ و زمین جھیل، فراز گرفتن
 (اجْتَلَّ الْبَعْرُ) بجل بر چید برای
 آتش افروختن و اجتنالہ - بہتر
 آن چیز گرفت
 (جَلَّالَةٌ) برآمد بروسی و گرفت
 سظم آن
 (جَلَّالَتُهَا) گرفت بہت آن راہ و نیز
 تجال - بزرگی نمودن بقال تجال غنا
 ای تعالیم و فی حدیث جا بر رض
 تزوجت امراة تجالت ای سنت
 و کت و عجاآة و نعت است از آن
 (جَلَّجَلٌ) بالکسر بہتر قوی و آنکہ
 آوازش دور رود و بسیاری کوی تاور
 دفع کند و مدہ کثیرہ و سخاٹ -
 جھیل - ابر باتندر
 (جَلَّجَلٌ) بالفتح مرد بسیار
 ظریف بی عیب و شتر بسیار تو اما
 (جَلَّجَلَةٌ) غتران کہ در گردن
 آہنا رنگ آویختہ باشند
 (جَلَّجَلَةٌ) آمیخت آواز و جھیل
 الفرس - روشن آواز شد اسپ و
 جھیل الوش سخت یافت زور راہ و
 نیز جھیلہ - ہانگ نگہ و آواز شد
 و مدہ بد و سختی آواز و جنبانیدن
 جنت برست
 (جَلَّجَلٌ) فروز رفتن برین زمین
 و جھیل قوا بعد البیتای
 لضعف صفت
 ج ل م (جَلْمٌ) بالکسر پیچ

رودہ و شکنجہ و کوسپند
 (جَلْمَةٌ) بالفتح و بضم بہ بقال
 أَخْلَتْ الشَّيْءُ جَلْمَتَهُ بِاجْتِمَاعِهِ
 (جَلْمٌ) بالتحریک نوعی از کوسپند
 طائف کہ پایست آہنا دراز و پیوستہ باشد
 و کما از کوسپنداں و اہوان جلام
 کتاب جمع با و کار فریز و ہما جلمان
 و کتہ و دغیت شد آزار راہ و ماہ نوہ
 نیز قالہ جلام بالکسر جمع
 (جَلْمَةٌ) کوسپند مسلخ با حشود
 تو ائمہ و بہ بقال نیز جلمت الجوز و الجمل
 (جَلْمَةٌ) کسامتہ و پشم فریز و اسخاز
 خشا و ہ بیرون آید
 (جَلْمٌ) کرمان تکہ استر و ہ موکے
 (جَلْمٌ) موکے استر و ہ
 (جَلْمٌ) جلمہ جلمتہ بر میان ہ و
 جلمہ الجوز - گرفت گوشت را کہ بر
 اسوان خورد بود و جلمہ الخوف -
 فریز کرد آنرا
 (جَلْمَةٌ) الجوز و ہ جلمہ الجوز
 است
 ج ل م ح (جَلْمَةٌ) رأسہ شربوی
 سرا
 ج ل م د (جَلْمَلٌ) کجھل خرسنگ
 مرد قوی و کاد و قلد بزرگ ختران ختران
 کلان سیال در زمینان نامہ از صد
 (جَلْمَلَةٌ) مرو لوانہ و فاسر حق
 (جَلْمَلَةٌ) زمین سنگ ناک
 (جَلْمَلٌ) از زمین سنگ گازران
 (جَلْمَلٌ) کجھل خرسنگ ختران مال
 (جَلْمَلٌ) جمع مکروبست و بقال
 أَلْقَى قَلْبَهُ جَلْمَلًا أَي قَلْبًا وَ ذَاتًا
 الجَلْمَلِيُّ موضعیت

ج ل م ز (جَلْمَرِيْنٌ) کوسپندیل ناقہ
 درشت و قوی
 ج ل م ط (جَلْمَطَةٌ) سرسترون
 بقال جَلْمَطَةٌ رَأْسُهُ - ای مدہ
 ج ل م ظ (جَلْمَاطٌ) بالکسر بند و چتر
 ج ل م ق (جَلْمَيْقٌ) کجھل قبا
 جلمہ من جمع -
 (جَلْمَانٌ) بالکسر پی کہ بر کمان چید
 (جَلْمَيْقُ الْقَوْسِ) پیچید بکمان
 ج ل ن (جَلْنٌ) آواز و رازہ کہ دو
 سماع و ختہ باشد چون کی را الزان و کند
 و آواز جان و بد و بانگ و گیر بر اہر گاہ
 فراز گردانند بلق نامند
 ج ل ن ب ط (جَلْبَطٌ) غنصفر
 است زتہ و معنی
 ج ل ن ب ل ق (جَلْبَلِقٌ)
 بانگ و کہ باز و فراز شود و بلق بلبل است
 ج ل ن و (جَلْبَارٌ) بضم حم مرغ نام
 مشہول تاربری معرب کلمتہ است بقال
 مَرِيْنٌ يَكْتُمُ كَلِمَاتِ حَبَابٍ حِينَ يَمْرُقُ مِنْهَا
 مَا يَكُونُ لَا يَنْمُدُّ فِي تَلْمِيْحِ السَّنَةِ
 ج ل ن ز (جَلْمَلٌ) کجھل
 درشت و استوار لون زاید است
 ج ل ن ظ (جَلْمَظٌ) کجھل سطر
 دوش و النون زایدہ
 (جَلْمَظِيٌّ) کاخر نیم پر چشم گردید
 داستان خفتہ پا با بلند درشت
 و بر بہو خفت و پا نہ دراز کردہ
 جَلْمَظِيٌّ نعت است از ان
 و الالف اللامق و در بہا بہرہ بقال
 إِجْلَمَظِيٌّ وَ إِجْلَمَظِيٌّ -
 ج ل ن ن (طعامٌ) کجھل
 طعام بے نان خورش لون زاید است

جل ن فوج (جَلْنَعَم) استعمل

کلهج کول و تگس

(جَلْنَعَمَة) ناقة شاد و فراخ شکم و نافع

لان سال که او را اندک قوت باشد یا

تا تکه بسیار چکاسه مہار و رومی وی

در آید باشد

(جَلْنَعَم) کاخرانجام شاد و فراخ

شکم گردیدن

جل و - (جَلْنَعَمَة) بالفتح خرستک

و مملو کرانه وادی جَلَلًا بالکسر جمع

و خریاک باشد یا سفید شود و آن

سمن بدن است

(جَلْنَعَمَة) کسفیت خریاک باشد

آسیخته شود و آن سمن بدن است و

با تکه از بدن سنگ ریزه رفته و دور

کرده باشد

الجبله اکامه و فراخ پیشانی و

ذی شاخ

(جَلْنَعَم) یا غایب که برده ندانند باشد

(جَلْنَعَم) جَلْنَعَم (جَلْنَعَم) مکتوب

جَلْنَعَم به چشم پیش سرک از موی

(ف) جَلْنَعَم (جَلْنَعَم) عین المکان

دور کرد سنگ ریزه را از جادی و

جلد فلانجا - باز داشت او را از کار

دشوار و جلد الشئی ظاہر کرد آنرا

و جلد العنایه ملبد کرد دستار

از پیشانی

جل و - (جَلْنَعَم) بالکسر وادی

(جَلْنَعَم) بالضم نل کبزار رستن

فراخ و مکان باشد

جل و - (جَلْنَعَم) بالضم چیم

چشمی کردن

نال و من جَلْنَعَم (جَلْنَعَم)

کران کست

جل و فن (جَلْوَه) کله بلان

کرده و اصله بالفارسیه جَلْوَه کتبی

عزل و الکتب یز جَلْوَه و سہا سہا

جل و م (جَلْوَه) کتفه موش

کمان و نام زنگ

(جَلْوَه) کرانه وادی و بفتح و سختی

و کار نبردک نام مردی

(جَلْوَه) کصفور جماعت بسیار

(جَلْوَه) بالفتح قبیلست از ربیع

جل و (جَلْوَه) بالفتح و القصر بر مد که

علا میده بعبه را در بر نه شدن پیش سر

از موی و الفعل من سح اَجَل و

جَلْوَه لغت است از ان نام مردی

قال الجوهری سی بالفعل الماضي و

و این جَلْوَه مہتر و کلام مرش اشکار

باشد

جَلْوَه کسما و امر علی اشکار و سید

روزی قال کتبت جَلْوَه و یوم بیاضه

(ابن الجلی) مشدود مقصود از

صوفیه کہا رست

(جَلْوَه) بالکسر المد سر مہ یا نوعی از

سومر و لقب مردم کرده وقت اقلیم

خطاب مکتبہ قابل ما جَلْوَه ای

ینا خاینا کتبت کتبت عظمه

(جَلْوَه) بالکسر آنچه عروس باشد

در وقت جلوه و ہر از کنیہ و غیر آن

الجَلْوَه یا غیب بودی مویسے پرورد

جانب پیشانی و سے نفع باشد و

موضعیست و این فعلی اگر امر

دی آنجا باشد فعلیست مہتر

جَلْوَه بالفتح و کسر مردم آنجا

از بہر تو

جَلْوَه (سوزن ابل و خنہ)

جَلْوَه (پیشانی فراخ و سمن)

جَلْوَه (آسمان بی ابر)

جَلْوَه (جَلْوَه) جَلْوَه و جَلْوَه

بِن سَمَلَة) بالفتح و کسر ذینہما

مردانند

(جَلْوَه) کسکری دی است و نام

اسبها است

(جَلْوَه) کفنی ہوید او اشکارا

(جَلْوَه) خیریتین

(جَلْوَه) مصغر بطنی است از عرب

(جَلْوَه) کبیریم و شد اللام

ہوید او اشکار و سند حدیث ابن عمر

ان اللہ قد دفع اللہ ساوین النظر الیہا

جَلْوَه من اللہ ای طہا و کتبتک

(جَلْوَه) کما حینہ از خانمان ننگان

و زمین بدان جهت کہ عمر برسی القہ

عند الیشان را از جزیرہ عرب کہ سلوت

داشتند بر کرد

(جَلْوَه) بالفتح پیش سر موی رست

مہالی جمع

(جَلْوَه) مدوس جلوه وادہ

(جَلْوَه) جَلْوَه بن جَلْوَه جَلْوَه

بدون کرد او را قحط از خانمان و غیر

جَلْوَه از خانمان رفتن تبعیدی

قال جَلْوَه غدا و طہیم و من

او طہیم از القہ قوا با این معنی

بیم است و جَلْوَه النحل جَلْوَه

و در کرد نموز از نا انجین بر پیند و

جَلْوَه کلمت ہوید او اشکار و

جَلْوَه القیف جَلْوَه و جَلْوَه بالکسر

نوزنگ شہر را و کتبت جَلْوَه و جَلْوَه

و قال جَلْوَه بقر بالکسر و جَلْوَه

افئنة (جلاء اوسمه) و جلا
 القدر صدق ادو لرد عمر ادره و جلا
 قلا نا الا فخر هو پدا کرد کا بار فلان
 و آشکار ساخت و جلا پش پدا
 انداخت جامه را و جلا بال
 بر آمد و جلا العروس علی
 بغلها جلا و و شلت و جلا و
 بالکسر عرض کرد عروس ابر شوهر و
 جلا عروس و زوجها و صیغه او
 غیرها داد عروس را شوی دی
 نیز یا غیر آن وقت جلوه
 را بجلی از خانمان رفت یا مقص
 بقوط است و اجلا الجذب
 بیرون کرد او را قوط از خانمان
 بجلی رفت است از آن
 و اجلا دور شد و تیز رفت
 اجلا الجذب بیرون کرد او را
 قوط از خانمان و اجلا العروس
 جلوه بگفت عروس ابر شوهر
 و اجلا که گاریت سوی آن
 بتامل به اجتنای لعنات من
 لرجه بلند کرد ستار از شکر
 و اجلا الاغی روشن کرد کار و
 هویداشد و اجلا عتد و در شد آرم
 اجلا قلا نا الا فخر روشن در شد
 کرد کار را بهر فلا و کذا ک جلا عتد
 الا من و جلا العروس زوجها
 و صیغه او غیرها داد عروس را شوی
 وی کنیز یا غیر آن وقت جلوه و جلا
 بجلا و جلیه چشم باخت
 و جلی البانیه جلیه و جلیه
 برداشت سر و گریست بتال از
 جلیه روشن کردن و قتل و جلیه

عن لیسید بن زید عن ضمیمه
 (جلی عنه) در شده آزان و جلی
 الانسور کشته شد کار و هو پدا کرد
 اجلا کلا آشکار کردن کار ابر شوهر
 یقل جلا کلا بالاندر و جلا عتد اقا
 جاهر ت به
 اجلی) هویداشدن بتال بتالیته
 ای انکشاف س عمل مناصب
 اجلا کلا که روشن بر آمد از شه
 بسوی شهر
 جلی) بالکسر تا بدان که
 در سقف سازند
 اجلی العیضه جلاء اوسمه را
 اجلی) کمدت اسپ تختین رمان
 اجلیه آشکار کردن و منه الله
 جلی الساقه
 اجلا ابلاسی آن بر آمد و جلی
 اجلی) نگریست بسوی آن
 ج م و اجلا) بالفتح و یکره البجما
 کسی به تند
 اجلاس اجلا) کا عمر اسپ که فرو
 کشیده دارد
 اجلی عینی علیه) خشم گرفت بر او
 اجلا) فرو بستگی عزا اسپ
 کشیدگی آن و فرس جلا کلام
 لغت است آزان
 اجلا فی ثیابه) بخندوف ابر
 آمد و جلا و جلا عتد گرفته
 پنهان ساخت آنرا و جلا عتد
 فرام آمد از سر جا
 ج م ث اجلا) بالفتح و یکره
 ج م ح اجلا) کز فرام مروی
 اندون صفت
 ج م ح اجلا) بالفتح بزرگی و منتر

عبد الله بن جیحان بالکسر شاعری
 است از قیلد عبد القیس
 اجناح) بالکسر کشتی اسپ
 اجناح) کرمان شکست یا دهان جنگ
 تیر بی پیکان که بفارسی تک گویند
 و پوی که بر سه وی میوه خسته باشد
 و کر دکان بان بازی کنند و الجتم
 هاجتر جم علی اطرافه شبه سنبل بن
 کوه من جلی و القیام و الجوه الواحد
 بهاء جمعه جما جم فها جم لغت جمام
 اجنوم) کسپورا اسپ سر کشت
 اسپ تیر و باشا و نام مروی در نام
 اسپ سدر بانی بن عمر مروی کلا مروی
 خود تواند با گشت
 اجنیم) کز بر نره و نام مروی
 اجنالم) کشاد نام مروی
 اف اجنم انقره جسنما و
 جنوئا و جناخا) از سنی کرد
 اسپ و جلیت لزا و کوبما
 بر آمد از خانه و رفت پیش اهل
 خود بدون اجازت شو قبل طلق
 و ججم الشرا) خود را می گویند
 و ججم) شناخت و فی توار نامه
 لولوا لینه ججمون اوسمه
 و ججم العینی الکعب بالکعب
 انداخت کعب با بر کعب تا این که
 بروان را از جا برده
 ج م ح ججم) بالفتح و یکره
 خود را در گهواره با ججم و سنی کگا و
 گویند بدان دست دریا بند و ججم
 ج م ح ججم) بالفتح و یکره
 ج م ح ججم) کز فرام مروی
 اندون صفت
 ج م ح ججم) بالفتح بزرگی و منتر

اجناسه الكفاوس الكاوشين عرب
 است و جواينس جمع و لوث
 بلها
 ججاص (كصاحب گياه پرميده)
 و ماء ججاصش - اى ججاص
 صخره ججاصه سنگ ثابت
 و مستقر در جبهه خویش
 اليناة ججاصية بالضم شاعر
 و ججاصين نوعى از سارون است
 و امده شش نيامه ججاصه
 ججاش بالفتح از ازين است
 لانما فلون فلان ججاشاى لايشل
 اخيرا او معناه صفا عنك
 عما لا ينهنا -
 ججوش كصير نوره سترده
 چاى كه آب از نواحى آن بر آيد
 خشك سوزنده نبات
 ججيش كاميروزه سترده
 و ججاسى است بوى
 و ججاش كشد نام مرده
 رجل ججاش مرده عرض آن
 يظن الركت الججيش
 ججاشاه زن فراخ نثار
 ججاش الكتاب كچو سمان نيزه
 و ديوار سياه باشد
 ان ججاش كذهب ججاشا
 چاه
 ان ججاش كججاشا
 ستره موى سر راه و نيز ججاش -
 بطرا ككاشان بد شيق
 لفظن از زبان و بازي كردن

الججيش ابازي كردن و سخن
 با زبان گفتن
 ج م ص اجنص بالفتح نرنگان
 نبات است
 ج م ع ججص بالفتح بختل بيابا
 نوعى از خرايى بلاتيه يا درخت خوراكى
 كه از خسته بر آيد و هنوز در يافت نشود
 ج م اقسام و قياست صغ
 سرخ و كرده مردم ججص جمع
 همه و تير بر ماه و ستره گو سفند
 استان در اربابته باشند فواك
 قير بال غير مبروره است و زرد
 و با نيمه بدون كلف لاطم سته
 يور ججص روز عرفه و ايام ججص
 روزاى معنى
 ججص بالضم شتره
 صر يك ججص كى انصاء ججص
 او قهر ججص يعنى پنهان و مخفى
 است و قلاية من نر ججاص ججص
 يعنى پنهان در خيزه است و قلاب
 الشقر ججص رفت تمام ماه و كير
 كججص و مانت ججص
 مثلثه اى عدسه او حاطة او منقلا
 ججصه يك شست از خوراكى
 حديث عمر رضى الله عنه صلى
 المغرب فلنا كعرف د ججصه من
 حص الججاصى للمثوقة و الفت
 اذا لله ججصه ما بينكما اى الفة
 ما بينكاه و يوم ججصه و بضمين
 و كنهه روز او بزم ججص كسر و
 ججصات بالضم و بضمين و بفتح
 بليم جمع
 ا ججص همه و هو و الججاصى جمع
 ججصه و عظمته اشد از ججاص و يكسان

و ليس له ثمر من لفظه اجنصون
 جمع و هو توكيد و محض و گذشت در
 ب است م و ججاص بالجمع و بضم
 السوا بند ججاص
 ج م ع ججص بالفتح بختل بيابا
 نوعى از خرايى بلاتيه يا درخت خوراكى
 كه از خسته بر آيد و هنوز در يافت نشود
 ج م اقسام و قياست صغ
 سرخ و كرده مردم ججص جمع
 همه و تير بر ماه و ستره گو سفند
 استان در اربابته باشند فواك
 قير بال غير مبروره است و زرد
 و با نيمه بدون كلف لاطم سته
 يور ججص روز عرفه و ايام ججص
 روزاى معنى
 ججص بالضم شتره
 صر يك ججص كى انصاء ججص
 او قهر ججص يعنى پنهان و مخفى
 است و قلاية من نر ججاص ججص
 يعنى پنهان در خيزه است و قلاب
 الشقر ججص رفت تمام ماه و كير
 كججص و مانت ججص
 مثلثه اى عدسه او حاطة او منقلا
 ججصه يك شست از خوراكى
 حديث عمر رضى الله عنه صلى
 المغرب فلنا كعرف د ججصه من
 حص الججاصى للمثوقة و الفت
 اذا لله ججصه ما بينكما اى الفة
 ما بينكاه و يوم ججصه و بضمين
 و كنهه روز او بزم ججص كسر و
 ججصات بالضم و بضمين و بفتح
 بليم جمع
 ا ججص همه و هو و الججاصى جمع
 ججصه و عظمته اشد از ججاص و يكسان

لِأَمْرٍ أَوْ بِمَنْعَةٍ أَوْ كَمَنْعَةٍ

للمفعول زن است گشت

ج ل م و ح ن ل م و ح ن ل م و ح ن

و ح ن ل م و ح ن ل م و ح ن ل م و ح ن

بجمله یا شتر زبقت سالیا پنج سالیا

نه سالیا شتر سالیا جمال و جامل

و جمل بالضم و جمال بالکسر

و جمالة و جمالات

مثلثین و جملای و

لجمال جمع + و در کینه بوسی مثل

آرند و گویند هو احد من جمیل و محرکه

خرابین و مابسی است که طول آن سی

وزراع است و آن جمل البحر گویند

و از اعلام است و لقب حسین بن عبد

السلام شاعر که روایتی از شافعی دارد

لی مثل الخن کینل جملو یعنی شب

زنده داشت برضن یا عبادت کردن

و مانند آن و مثل جمل نام خزان

انی الحقیق + و جمل بن سحل

العشیرة پدید است از زنج

از ان قبیل است هند بن عمر و جمل

تالیسی + و بعد جمل بید است

و یوم الجمیل روز جنگ حضرت

حاشه رضی الله عنها با علی کرم الله

وجه سمیت بذلك لانها کانت علی جمل

است میان زمین و بیدینه نزدیک

تر است و وضعیت میان بیدینه

و وضعیت میان بخران و تلیث

و لحنیا جمل موضعی است

بپاسه + و عین جمل نزدیک

کوفاست + و ابو الجمیل ابوب

بیامی بن محمد و سنیان بیامی بن

و اورد

جمل بالضم نام زنی

و جمل که با لضم جملی چیز است و بعد

جمل جمع + و کلام نام بدون اول

نام حدیث یوسف بن ابراهیم قاضی است

و جمل که صنف کرده مردم

و جمل که صنف کرده از قبیل

نی سام است

و جامل که صاحب شتر که یا شتر بانان

و اسباب و قبیل بزرگ

و جمل ابی الفتح خوبی صورت و سیرت

و نام زنی و از اعلام است و جمل آن

ان لا تفعل کذا - ترغیب و ترخیص فریب

است بزرگوکاری ای لزمه الا جمل

و لا تفعل ذلک

و جمل که خراب خوب صورت نیکو سیرت

و نام شهر است

و جمل جملی بالضم مشد ذه الیار

مرو استوار خلقت و کذلک جمل جملی

و کذلک جملی استوار خلقت مانند

شتر

و جمل که شتر آن نریا محمد شتر

با دکان که شتر زور آن نماند و تلیث

و جمع جمال و آن نادر است و سپان

جمال جمع

و جمالة ابی الفتح شتر بانان مثل

لخيانة و الخناوة

و جمل که کرمان خوب صورت نیکو

سیرت

و جمل که کسر رسن سفید شتی و

و آن چهار لغت دیگر آمد جمل کسر

فعل و خلق و جمل قریبی بدون حتی

و جمل فی ستم الخناوة و حساب

لجمل کسکه و قد یخفف حساب لکجه

و جمل که نسبت به عبد الدالی الخطاب

عمر بن حسن بن حمیر و بلبل

و جمل از هر بلبل جنون بالکسر

جمع + نام خواهر معقل بن یسار

و جمل که با لضم بلبل جنون لانه

معنی که کتاب

و جمل که همه اسباب جمال تمام

خلقت از هر جوان و فی الحدیث ثم

عرونت ذواتنا حننا و جمل و ای

جمله تلیثه لا افعل لها من لفظها

و جمل که اسب که از زنده پیر وزن

و جمل که پیر پیر که اخته جملاء

جمع + و خوب صورت نیکو سیرت و از

اعلام است + و در ثوب جمیل

در نه تنی است بر خنده و الحقیق

جمیلی فیتا بوری بن عمرو

شاعری است طرز گوئی

و ابو جمیل کفایت تیره و

سبزی

و جمل که گروه آهوان و کثران زن

با جمل و نام اتم باسم بنت ثابت بن

ابن اناح اوسی

و جمل که اخت پیر راه

و جمل که اگر داد و درون

و جمل که خوب ستور و خیکو

بیت گویا

و جمل که اخت پیر راه و

و جمل فی الطلب استملی کرد در

طلبه و فراد نمود و جمل که

گرداورد آن را بعد پیرا گز گز

و جمل که حساب جمله کرد آن را

اجنبی کا حد بیگانہ و غریب و
 نامرمان اجنبی بنشد یا
 کذلک
 اجنبی (موضعیت بلا و تمیم
 اجنبی) بالفتح محدود الی
 بازی کو دکان است کاترا جنابی
 کسافی نیز گویند
 اجنبی (کنیز پرده و دروازه
 مانندی باشد که بالای آن برآمده
 عمل از زبور خانه چینه و کرانه
 زمین عم که بزین عرب پیوند و
 سپردن هم میزد پارو آن بیله
 باشد از چوب مانده شانی دندان که
 بدان کل برکنار پای حوض راه و کشت
 و مانند آن مردانند و کنیز و مقعد
 چینه بسیار قال ان عندنا خیرا
 مجنبا و لشر المجنبا ای کثیرا
 اجنبوب آنکه بیماری ذات الجنب را
 متلا بیجای پهلوی و آنکه در اجنبوب در آمدن
 حاسپ کتل + سخاتة بخوبه ابریک
 با جنوب در آن درو
 ن اجنبی لغوی جنبا محرکه
 + مجنبا کشید اسپ را به بالذک و
 کذلک جنبت الا سیر جنبا بالتحریک
 اخذت من لی جنبتک + و نیز جنب
 کشیدن اسپ ایسوی اسپ خود
 وقت گرد بستن که اگر اسپ
 او سستو کند بران سوار گردد
 + و جنس سبه - دفع کرد آثار
 از چیز سست که پهلوی
 او را دور گردانید می را به
 جنب جنابه آرزو مندش و غیر می
 آمده و جنب زینا ضرا نون

و جنبت لیریم جنوبیا - از دست
 راست و زید باوه و جنب القوم -
 مجرول با جنوب و زید بر قوم و هلاک
 کرد + و جنب - در دمنده پهلوی شد یا
 مقبلا به بیماری ذات الجنب گردید
 من جنب البعیر جنبا
 بالتحریک لکنید شتر از پهلوی + و نیز
 جنب - به پهلوی سپیدن شتر
 از فاشت تشنگی و فرود آمدن ساعی خود
 در حاشی دور و امر کردن که خداوندان
 ماشیه کشیده بیارند ماشیه خود را در
 جای فرود آمده است یا آنکه خداوندان
 ماشیه در رود از جائی خود
 و ساعی را تکلیف دهد تا نزد او رود
 ان من جنب الیه بقرار گردید
 لسان من جنب جنبا جنب
 گردید + و نیز جنبا - دوری
 اجنبی ایاه درشتان را
 و اجنب جنب گردید و کذلک
 اجنب جنبا و اجنب القوم
 در یاد جنب آمده
 جنب (عظم اسپ کتل
 جنبا به اول کتل
 جنبتا ایات) کبیر لیران
 میزد و میسر شد
 جنبتا جنبا دور شده از وی +
 و جنبتا ایاه دور داشتن او را
 بعدی + لیتعدی + و نیز جنبتا است
 کوزی ساقهای اسپ و آنرا از دست
 دست و زنده دور داشتن گویند آن
 و شتران از منحل می شیشون هم بقال
 جنب القوم اذا نقطت الیها شتر
 جنبتا جنبتا دور شدن وی و نیز

جنب جنب جنب گردید
 (اجنبی) دور شد از وی + و نیز
 اجنباب گوشه گرفتن و پر کردن
 و جنب شدن
 اجنبی مجانبه و جنبا هم
 پهلوی وی گشت و دور شد از وی باز
 لغات اضداد است + و کبری جناب
 فیهم رتیره کرد در مجانبت اهل
 خود
 (جناب) دور شد از وی
 اجنبی انزال منی کرد
 جنبتا جنبتا بضم جیم
 و فتح بازن زشت یا زن سیاه
 جنبتا جنبتا
 بالضم و فتح بازن بد
 جنبتا جنبتا بنشین
 سطر در از زولند از هر چیز پیش بزرگ
 جنبتا جنبتا
 جنبتا جنبتا بالضم شکوه
 انار و غیره شکفته از هر درخت و کبند
 و مذکور است در ج بد
 جنبتا جنبتا کبیر شتر
 سایر و کوه و چیزه شوات و نام
 جده بن مرواس
 جنبتا با کبیر حور شوات
 جنبتا کسهار نام مرده و چوز
 شوات و شب جیل بن جنبتا شاعر
 جنبتا جنبتا است
 جنبتا جنبتا کبیر شتر
 جنبتا جنبتا جنبتا جنبتا
 جوبین و نام جدایی صده محمد بن محمدت
 جنبتا جنبتا
 جنبتا جنبتا با کبیر اصل
 جنبتا جنبتا

قال هو من جنك و جنك من امك
 اجنثي بالضم شمشير و زره كرد
 امك و امين شيكو و بيسر
 اجنثت نسبت و اخور اسير
 غير اصل خود و جنث عليه
 مريان شد برود و دست داشت
 پنهان ساخت آن راه و جنثت
 الطائر درواگرد بازوی خود را
 جن شرجنثرا بجهت خفته
 شترزکالان فرجه جنش جمع
 جنشود بالضم توده خاک
 جن ثل اجنثل بجهت نام مرد
 جن جنل کفتد تراست
 مانند هلیون و آترانیم نخت کرده خورد
 جن ح جنهم بالکسر جنبه
 ریب در اندوه از شب و نیم و نام مرد
 جنناح کسب بال و دست بجنحه
 و اجنم جمع و بازو نعل و مابن
 و ذات چیره و نومی از نظم مروارید و
 پنهان و ایدر رشته کشیده و ناه
 حمایت و کرانه و گردوی از هر چیز و یقیم
 و آن گروه که بر دوسه شکر باشد برآ
 استظهار و رذن و در یک و نام سپه
 جوزان حارث بن شریک نام اسپ
 بنی مایم نام اسپ محمد بن شکر
 انصاری و نام اسپ عجب بن مایم
 و نام مردی که سپند ماده سیاه و
 ذو الجناح شمر بن لیسو میری
 و ذو الجناحین لقب جعفر بن ابی
 طالب رضی الله عنه قاتل یوم مؤکک
 حتی قتلته بعد ان قتل فقال
 علیه وسلم ان الله تعال انزل به
 جناحین یطیر بهما فی الجنة حیث

يشاؤه من كبروا جناحي الطائر
 گذاشتند وطن خود را و در کتب
 جناحي النعامه کوشش کرد در
 کاره و خلق علی جناح الشرف
 یعنی آماده سفر
 اجناس جناح کلمه است که به آن
 گویند را خوانند براسه و کشیدن
 اجناس اجناس افراب گناه و میل
 اجناس کشته او خانه است بصره
 بنا کرده ابوتمه
 اجناس کشته او استخوانهای پهلوی
 نزدیک سینه و می یلی القدر
 كالصلوع علی مابلی الظاهر جناحی
 افضون اجنم النیل جنوحا
 پیش آه شب بتاریکی و جنم میل
 کرده و جنحه میل و او آنرا لارم
 متده و جنم الطائر نزدیک زمین
 شد مرغ برای شستن کند لک
 جنم الشمن لخبب جنم فلو نازو
 بر بازوی او فی الحدیث انی لاجنم
 ان اکل منه ای اکل منه
 جناح و جنم البعیر مجهول است
 پنج خنجر گرانی بار
 اجنم میل کرده و اجنحه میل
 او او را یحیی و لا
 اجنم اجنم (میل و او آنرا و
 و نیز جنحه - اعتقاد کردن بزرگ
 دست و اساده و گشاد داشتن هر
 او بازو را در سینه
 اجنم اعتقاد کردن بزرگ است
 و گشاده داشتن هر دو بازو را
 و نیز میل کرده و نیز اجنم
 است و نیز جنم - است و نیز جنم
 است و نیز جنم - است و نیز جنم

افتادن پاهای وی زیر دستها کفایت
 تیز روی و اعتماد نمودن اسپ و در
 دیدن بر یک جانب
 اجنم اجنم (میل و او آنرا و
 جن هب اجنابیم بالکسر کوله کرد
 اندام
 جن و اجنل بالفتح نه ریسیت بر
 سپون
 اجنم بالضم شکر چشم و یاری گران
 و شهر و نوع از انواع مخلوقات جنم
 و اجناد جمع فی المثل ان الله خلقوا
 منها العسل قادمه و یتم اسم رب
 الا تری فی غسلا فیه سمه یضرب
 عند السماء ترید یعیب السم و
 خلا دین جنم اجنم ح است
 اجنم ای منسوب امر و شکر
 اجنم محرکه زمین درشت و سنگ
 ریز یا مشابیه گل و شهرست همین آباد
 گروه جنم بن شمران که لطنی است
 از صافره و علی بن جنم
 ح است
 هیت نام بن جنم کشته او ح است
 جنم کزیر لقب سلطان معروفیه
 ابوالقاسم جنم بن عبید و جنم
 بن عبید کون و برادرش جنم ح است
 اجنم کشته است قبیله است همین و
 نام چند صحابی است
 اجنم (بفتح ال) ال مو ح است
 است بشام و در آن موضع در خلافت
 عمر رضی الله عنه میان مسلمانان و کفار روم
 جنگ عظیم واقع شد
 جنم لشکر گرد کردن و فی ال
 الة اسم جنم ح است

جنات یکموزر شب سفید و خرماسی
 تروشه و اجناب جمع و سماروغ پیله
 و انشدان و فی المثل هذا جنای
 جنای و جنای جنای یله ای دی
 یقه به ان اثر صد حبه جنید ما غنڈ
 اصلان به بنده ان سئل عن من
 ان من مع به احتیجوا لدر الکساء
 و صامح و من خیارها اکلود
 و اذا وجد راعه جعلها فی کمره حتى
 باقی به ساد و قال المثل -
 اجالی آن ره و به پیله و به جنای
 و جنای و ان اجاب و اجیب و اجیب
 و فی المثل انما بها بناء هانی الذین
 جنو علی هنی الذیر ما هدم کل الذین
 بنوها و قیل اصل مثل جنایاها
 کون فاعل کلا یجمع علی افعال رما
 الا شهاد و الا صحاب فانداهما جمع
 شهد و صحب الا ان یکون هذا
 من النوادر -
 جوائی جوانب زنته معنی
 رجنی یعنی میوه تانده چسپه
 اجنبیه یعنی نوع از چادر ابریشی
 و احد بن عیسی بن جنیکه
 می ت است
 رجنی اکثری شمری است
 رجنی الوهبانیه انهم سرف
 و سرفه بروه و قه لهره فیه الطائف
 جنی جن و صوابه رجنی
 رجنی الذنب علی بن جنایه
 کنه و چو کرد کنه است برک
 و جنی شمره جنایا چسپه
 میوه راه و جنی الثمره لانه
 جلال الثمره میوه چیدن فرمود

اورا
 رجنی الثمره رطب و شد میوه آن
 و اجنبت الاثرش بسیار شد گیاه
 زمین سماروغ و انشدان
 رجنی الثمره لانه چسپه و
 رجنی علی بن جنایه که را در
 جنای که کرده
 رجنی الثمره چسپه میوه و
 انتمینا ساء مطر و اروش شیم
 باب باران پس فرموده آن را
 رجنی (جاء) کس
 رجنی و جنای و جنای و جنای
 (ان اجاب و اجوب) لغتی است
 جاء رجنی -
 جنوب و جنوب رجنی و جنوب
 و شامی زمان و سپه و انشدان اجنوب
 جمع و نام مردی و موضوعی است
 رجنیه با فتح کدور زمین و جاس
 برابر در زمین سخت و کشادگی میان
 خانیا یا مناشی هموار در میان دو
 زمین و کشادگی میان ابرود میان که
 رجنوب کسر و جمع شاد است
 رجنیه پاسخ و مثل اساء سمعا
 فاسد و جانه و رجنیه املری آهکی
 شاح بر او رفته است در هموز
 رجنان و موضوع است
 اجابان معرفت و بی است بواسطه
 دوستانی است همین و نام مرد
 اجانب العنوشیر کراس باشد
 اجواب خبر کاسه رسیده از دو جمع
 جانب است و نقل هل من جانب
 خبری طریقه خایر قتر
 اجواب کسه او اقب الی بن کعب
 اجاب باران یا دیده باشد

نام مردی و اجاب جنوب اقبل
 و س که به شب راه رود
 جنیبه بالکسر شیخ یقال ان
 حسن الجنیبه
 اجواب پاسخ این بنده جنوبات
 جنوبات با فتح و بی است بمر
 معرب کر بان
 اجنوب بره و فی الحدیث انی
 اللیل اجنوب و سنوای شرح اجاب
 اقامت جیب است از زمین جنی معنی
 سنوای و سنوای و طان الاجابیه هو
 القیاس و من باب غنی الفایر هته
 و اوله لیس و ارسد الیه له ارج
 جنوب کقول قبلا است از حمیر
 جنیب نام دختر ثوبان بن سلیم
 و جنیب بن کنده یا بلخی است
 جنوب کذب سپه دو کار و کعبان
 جنوبه کقولت پاسخ
 ان اجاب جنوبا و جنوبا مسافت
 بریده و اجاب اللیل کقطع سنوای
 و اجاب القیاس - گریبان کرد
 به اسن راه و نیز جنوب - و برین
 برین و منه قوله تعاجلوا العنوشیر
 بانواد
 اجابیه و اجاب عنی الیه پاسخ
 و او او راه و اجاب الله دعاه قبول
 کرد دعای او راه مجنب لغت است
 از ان و نیز اجاب و اجابیه
 بالکسر فیما پاسخ
 رجنی جنوبه کقولت زمین کبریا
 اجاب باران یا دیده باشد

جواد کفر است شکی نیست شکی
 جودی بالضم و ش الیا و تخفیف
 نوی است بجزیره استوث عقیقه
 نو علیه السلام و کوی است باج
 و ابوالجودی تابعی است اسما
 شهریت و ابوالجودی حلی
 بن عمیر است و شعبه بن مجاز
 جادی است نو بار عذر
 جودی بالضم کبر نعت نبطی
 است
 ابوجواد باطل بقال تقوا ابی
 جید کردن یاکی است
 جودی رضی است بیاد تمیم
 بجای وید بار نهاد احد ان نیام
 اجیاد بالفتح کوی است بجا
 جید کسی نیکو روی جیاد و
 جیادات و جیاد همزه بر خلاف
 قیاس جمع
 الجواد بالکسر بسیار جید آرنده
 و شاعر جواد اشعار نیکو گوینده
 ان اجاد جودی بالضم و الفتح جید
 گوید و جاد نیک گفت و چیزی
 بید آورد و جاد جود باضم
 جوان مکر و جاد الفرس
 جود بالضم نیکو و گوید است
 و جادیت یعنی جود و جود بسیار
 اشک گوید و جاد بنفسه مروی
 نزدیک بدون رسید و جاد المطور
 بید آمدن جاد نعت است
 از ان و چندت الارض مبرور
 بارید باران نیکو زمین و از من
 جود نعت است از ان و جاد
 لغوی غالب بروی عشق و

و جاد فلان فلان غالب آمد فلان
 را در تفاوت و جیند مهور نش
 گوید و جیل جود نعت است
 از ان و هاکت شد و را نیت
 اجاد الیک ای اشاق و اساق
 احتف مجید مرگ راضی و
 شاعر مجید اشعار نیکو گوینده
 اجاده اجاده جید کرد انید اورا
 و کن ال اجوده علی التصمیم
 و جاد نیک گفت و چیزی جید
 آورد و اجاده دزهدنا بخشید
 اورا درم و اجود الفرس علی
 التصمیم مکر و گوید اسپ و
 اجاد الفرس جید اند اسپ نیکو
 گوید و مجید نعت است از ان
 کن ال جود علی التصمیم و اجاد
 بالولد پس جواد و اجاده التقد
 و اورات سره و اجید الارض
 مکر و بارید باران نیکو بر زمین
 و جود جود جید کرد انید آرنده
 و جود الفرس نیکو و گوید اسپ
 جود جید اختیار کردن
 و جاد و کة با کسی نیکو کردن بجان
 و جاد القوم بگریستن که گام یک
 از انها محبت نیکو دارد
 و جادیت ان نیکو یافت آن را جید
 شمر و جید خواست از و جود
 خواست از وی و و اجاد الفرس
 اسپ نیکو و خواست
 جود جودی بالضم کلیم
 جودی بالضم و المد جائه است
 ششمین ملاصا
 جود نعت است از ان و جاد
 جود نعت است از ان و جاد
 جود نعت است از ان و جاد

یا ان جود است
 مانع یا ان جود ان مانع یا ان جود ان
 جود جویس مانع سمگار و مانع
 از راستی و راه
 جود بالضم شیمی است از مضامین
 فیروز آبادی سبب الیه انور و جود
 از علم است و محله است به نیشاپور
 از ان محله است محمد مصفا علی احمد
 بن ولید و قد ذکر و تصرف و محمد
 بن شعاع بن جود و محمد بن
 اسفیل معروف با بن جود
 و محشان اند
 اجائین صاحب سمگار جود و
 جاد و جادون جمع
 و زینار دوازه از ظلم و
 زینار دهنده و زینار خواننده و شریک
 و شکر و شوره و ج زینار خواننده
 نزدیک بر وجه سوگند و یاری دهنده
 جیدان و جینه و اجیاس جمع و
 شهری است بر ساحل دریای آن
 میان بدین راه یک شایه است و
 از ان شهر است عبدالله جاری بی
 بن سیدیا آن حاشی است و عبدالک
 جاری بن حسن و جاری بن سعد
 جاری بن راشد و جاری بن
 محمد محمد شان اند و جی است
 با صغیر از ان ده است عبدالج
 جاری بن فضل و کما جاری بن
 محمد و جی است بکرم و کوه
 است شکی توصل
 اجاد انور و زن همایه و برد
 جود نعت است از ان و جاد

<p>صحت لواء فی اجود و الاصل لغوی مالامدان یخرج علی الاصل لیسکن ما قبله وهو الجا و ذره اصنی غلظت لوم یکن معناه واحدا لا عدلت هم ارنگور</p>	<p>اجود کز فوی است باصفهان غینت جود که کذب باران سخت رعد و بانزل جود - سخت باک جواد کسب آب بیار و در تک سخن گرد اگر دسرای پیر من آن</p>	<p>صحت لواء فی اجود و الاصل لغوی مالامدان یخرج علی الاصل لیسکن ما قبله وهو الجا و ذره اصنی غلظت لوم یکن معناه واحدا لا عدلت هم ارنگور</p>
<p>اجود و الاصل لغوی مالامدان یخرج علی الاصل لیسکن ما قبله وهو الجا و ذره اصنی غلظت لوم یکن معناه واحدا لا عدلت هم ارنگور</p>	<p>اجود کز فوی است باصفهان غینت جود که کذب باران سخت رعد و بانزل جود - سخت باک جواد کسب آب بیار و در تک سخن گرد اگر دسرای پیر من آن</p>	<p>صحت لواء فی اجود و الاصل لغوی مالامدان یخرج علی الاصل لیسکن ما قبله وهو الجا و ذره اصنی غلظت لوم یکن معناه واحدا لا عدلت هم ارنگور</p>
<p>اجود و الاصل لغوی مالامدان یخرج علی الاصل لیسکن ما قبله وهو الجا و ذره اصنی غلظت لوم یکن معناه واحدا لا عدلت هم ارنگور</p>	<p>اجود کز فوی است باصفهان غینت جود که کذب باران سخت رعد و بانزل جود - سخت باک جواد کسب آب بیار و در تک سخن گرد اگر دسرای پیر من آن</p>	<p>صحت لواء فی اجود و الاصل لغوی مالامدان یخرج علی الاصل لیسکن ما قبله وهو الجا و ذره اصنی غلظت لوم یکن معناه واحدا لا عدلت هم ارنگور</p>
<p>اجود و الاصل لغوی مالامدان یخرج علی الاصل لیسکن ما قبله وهو الجا و ذره اصنی غلظت لوم یکن معناه واحدا لا عدلت هم ارنگور</p>	<p>اجود کز فوی است باصفهان غینت جود که کذب باران سخت رعد و بانزل جود - سخت باک جواد کسب آب بیار و در تک سخن گرد اگر دسرای پیر من آن</p>	<p>صحت لواء فی اجود و الاصل لغوی مالامدان یخرج علی الاصل لیسکن ما قبله وهو الجا و ذره اصنی غلظت لوم یکن معناه واحدا لا عدلت هم ارنگور</p>
<p>اجود و الاصل لغوی مالامدان یخرج علی الاصل لیسکن ما قبله وهو الجا و ذره اصنی غلظت لوم یکن معناه واحدا لا عدلت هم ارنگور</p>	<p>اجود کز فوی است باصفهان غینت جود که کذب باران سخت رعد و بانزل جود - سخت باک جواد کسب آب بیار و در تک سخن گرد اگر دسرای پیر من آن</p>	<p>صحت لواء فی اجود و الاصل لغوی مالامدان یخرج علی الاصل لیسکن ما قبله وهو الجا و ذره اصنی غلظت لوم یکن معناه واحدا لا عدلت هم ارنگور</p>

